

اولین بار کجا شهید بابایی را دیدید؟

اولین بار من ایشان را سال ۵۴ در پایگاه هوایی دزفول دیدم. آن موقع هر دوی ما از امریکا برگشته بودیم و خلبان اف ۵ بودیم. چه شد که با ایشان دوستی به هم زدید؟

خلبان ها روحیات خاصی دارند. این بین همه شان مشترک است. اما ویژگی های منحصر به فرد بابایی خیلی زیاد بود. خیلی زود به او علاقه مند شدم. شیفته اش شدم اما این رابطه خیلی طول نکشید. ایشان رفتند اصفهان و من منتقل شدم بوشهر. بعد هم رفتم تبریز که آنجا هم اردستانی را یافتیم.

این ارتباط قطع شد یا ادامه یافت؟
قطع نشد. تلفنی ارتباط داشتیم. برخی مواقع در مأموریت ها همدیگر را می دیدیم. مواقعی شب ها خانه ما می آمد. من هم می رفتم. اینها اولین وقت و آمده های من به خانه ایشان بود. خیلی صمیمی برخورد می کرد. می رفتیم خانه شان به سادگی تخم مرغ یا املت درست می کرد و با هم می خوردیم.

از چه زمانی رابطه شما شدت یافت؟

در دوره اوج مبارزات و بعد از آن، پس از پیروزی ارتباطات ما بیشتر شد اما هنوز خیلی از هم دور بودیم. تا این که سال ۶۰ بنده برای گذراندن دوره معلم خلبانی عازم اصفهان شدم. ۳ ماه اصفهان بودم. عین این ۳ ماه را شبانه روز همراه بابایی بودم. از این به بعد دوستی من با بابایی شدت یافت. او هم در کارهایش به من اعتماد داشت. من در دو سه پایگاه خدمت کرده بودم و معاون عملیات پایگاه تبریز بودم. برای اف ۱۴ ها که می خواست تیم انتخاب کند با من مشورت می کرد. آن زمان عمده بار جنگ بر دوش اف ۴ ها و اف ۵ ها بود. بابایی با آینده نگری پیش بینی می کرد که اف ۱۴ به زودی به هواپیماهای سرنوشت ساز جنگ و نظام تبدیل می شوند و بار جنگ را بر دوش خواهند کشید.

از این رو، با تحقیق فراوان گروه زیادی از خلبان های نخبه را انتخاب کرد تا دوره اف ۱۴ ببینند. در این انتخاب دنبال کسانی بود که با حداقل امکانات حداکثر کارایی را دارند. افرادی مثل امیر پیروان. ایام جنگ زمانی ایشان در آسمان بوشهر پرواز داشت. از رادار به او اعلام کردند ۴ فروند به طرف کنگان می روند. آن زمان همه گار کشور از کنگان تامین می شد. عراق تصمیم گرفته بود این گونه اقتصاد جنگ را فلج کند و مردم را هم تحت فشار قرار دهد. «پیروان» به سمت هواپیماها حرکت کرد. می توانست از دور با موشک بزند اما چون احتمال خطا بود آن قدر به آنها نزدیک شد که مطمئن باشد به هدف می زند. یکی شان را اساقط کرد. ۳ تای دیگر هم فرار کردند. بابایی چنین افرادی را انتخاب می کرد. کسانی که الان هم جزو نخبگان نیروی هوایی هستند.

در برخورد های اولیه کدام ویژگی بابایی شما را جذب می کرد؟

تقوایش، رفتارش، تخصصش یا چیزهای دیگر؟

بزرگترین ویژگی بابایی اخلاصش بود. در بای اخلاص بود. اخلاص که حاکم شود همه پرده ها کنار می رود. من آن قدر بابایی را دوست داشتم که حاضر بودم بدنم تکه تکه شود اما یک مواز او کم نشود. این بخاطر اخلاصش بود. مدیریتی هم عجیب بود. با نگاه و نهایت یک کلمه. یک نگاه ناراحت به من می کرد انگار سال های سال است تو زندان بوده ام. دنیا برایم تاریک می شد. اما در اوج ناراحتی می گفت برادر من... اخلاص که حاکم شود فرد می داند چه بکند. بابایی واقعا دلسوز نظام و مردم بود. وقت شناس بود. زمانی در دزفول طرحی جامع راجع به نیروی

بزرگترین ویژگی بابایی اخلاصش بود. دریای اخلاص بود. اخلاص که حاکم شود همه پرده ها کنار می رود. من آن قدر بابایی را دوست داشتم که حاضر بودم بدنم تکه تکه شود اما یک مواز او کم نشود.

هوایی به او دادم. دیدم به نفع کشور است. ۴۸ ساعت بعد همه فرماندهان را جمع کرد دزفول تا درباره اش تصمیم بگیرند. کارش برای خدا بود و همه کارها را با صداقت و پاکی انجام می داد. پیرو و شاکرد واقعی امام بود. مگر آزادی خرمشهر حاصل اخلاص امام نبود؟ عباس اخلاص را از امام آموخته بود. خیلی عاشق ائمه اطهار بود. عاشق قرآن بود. در پروازهایش مداحی می کرد. هنوز هم صدای حزینش در گوشم هست. خلاصه اینکه به نظرم ۹۹ درصد وجود عباس، اخلاص بود؛ همراه با مدیریت انقلابی اش. مدیریتی که از جایی ورای اینجا هدایت می شد. دست خودش نبود.

قضیه انتقال اف ۱۴ ها چه بود؟

در این قضیه طرح داد که آنها را به بوشهر منتقل کنیم. انتقالی که حیات صنعت نفت مدیون آن است. انتقالی که طرحش حاصل یک ایده زمینی نیست. همان زمان تیمسار سعیدی قرار بود برود پاریس به عنوان وابسته نظامی. بابایی به او گفت: نرو. می خواهیم اف ۱۴ ها را بیآوریم بوشهر. خیلی هم برای جنگ حیاتی است. کسی را می خواهیم که خودش با اف ۱۴ می پرد و

طرفدار آن است تا به عنوان فرمانده بوشهر معرفی اش کنم. سعیدی گفت من پشه های بوشهر را به دلایلی پاریس نمی دهم. حتما هستم. فردا شب سعیدی به عنوان فرمانده پایگاه بوشهر معرفی شد. چند وقت بعدش هم اف ۱۴ ها را به بوشهر انتقال داد. با این کار حداقل نیم ساعت در عکس العمل نیروها نسبت به ورود دشمن در مرز سرعت ایجاد کرد. در اسکورت و رهگیری هم خیلی جلو افتادیم.

این ارتباط در سالهای بعد چگونه ادامه یافت؟

کم کم رفت و آمد خانوادگی مان بیشتر شد. در مأموریت هایش به خانه ما سر زد. شب ها به خانه ما می آمد. ساعت ۲ شب که می رسید، تا اذان پشت در می نشست و زنگ نمی زد. موقع اذان وارد می شد. بعد از شهادتش اینها را فهمیدیم. کم کم رابطه مان بیشتر شد. شده بودم بازوی عباس و هر کاری می خواست برایش می کردم.

شهید بابایی مشورت هم می کرد؟ با چه کسانی؟
اولین کسی که بابایی با آن مشورت می کرد اردستانی بود. به نظرم اینها یک روح بودند در دو جسم. اردستانی در شجاعت، سرعت عمل و بی باکی و تقوا نظیر نداشت. کنار همه اینها اخلاص هم بود. اما اخلاص بابایی چیز دیگری بود، همراه با نوعی غربت. بابایی هر نوع خبری کسب می کرد پیش از همه با اردستانی در میان می گذاشت. اردستانی هم سریع پی گیری می کرد و نتیجه را برایش می آورد.

چنین شنیده ایم که بابایی، اردستانی و بقایای اضلاع یک مثلث بوده اند. لطفاً از آن مثلث بفرمایید؟

مثلث؟ مثلثی هم اگر بود رانش بابایی بود. شمشیر برانش شهید اردستانی و من هم کنار این دو می پلکیدم.

چه شد که بچه های شما با هم ازدواج کردند؟

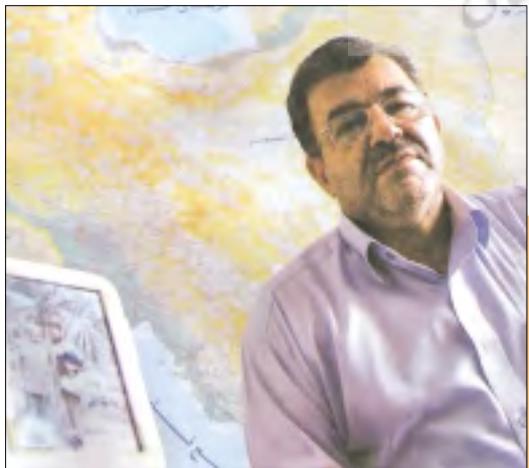
چهارم یا پنجم ذی الحجه سال ۶۶ بود که بابایی همسرش را با شهید اردستانی راهی حج می کند. خودش هم رفته بود بوشهر. از بوشهر آمده بود امیدیه. ساعت ۱۲ شب زنگ زد خانه ما که اگر وسیله داری می خواهیم بروم همدان. به او گفتم اگر من را با خودت ببری، داریم و الا خودت می دانی. قبول کرد. آمد خانه ما. کمی استراحت کرد. بعد بلند شد نماز خواند با هم راه افتادیم به سمت همدان. دشمن حمله کرده بود. تورا خیلی ناراحت بود از اینکه اردستانی نیست. عملیات در همدان چند روزی طول کشید. پیروز شدیم. یک شب من را کنار کشید تا با هم صحبت کنیم.

عباس پیشتر چندبار به شوخی گفته بود که چه خوب است ما با هم فامیل شویم. اما آن شب عباس حالت روحی خاصی داشت. دفترچه قهوه ای رنگی داشت که آن را به من داد و گفت برای دخترم نگهش دار. تو لافاه داشت وصیت می کرد. بر آشفته شدم.

خلوص مردی غریب...

گفت و گو با سرتیپ خلبان حبیب بابایی، همرزم شهید عباس بابایی

سرتیپ خلبان حبیب بابایی یکی از نوادر دفاع مقدس است. انسانی با صفات ویژه که آدمی را دل بسته هم نفسی با خود می کند. فرماندهی هفت ساله بر نیروی هوایی، قائم مقامی چهار ساله فرماندهی کل ارتش و پست مشاورت رهبری هم نمی توانند چیزی از سادگی بیستی او کم کنند. از بابایی که حرف می زند سراسر بیض است و حسرت. در این گفت و گو کوشیده ایم زوایای ناگفته دیگری را از زبان یکی از دوستان قدیمی بابایی و اینک فامیل او بشنویم.



دردمند:



فیزیکی این دومی را توجیه کنیم. شما معمولاً در خلوت‌های خود چه تصویرهایی از بابایی همراهمان است. کدام خاطره‌ها برایتان جذاب است؟

صحنه و خاطره خداحافظی مان و آن شب و روز آخر همیشه جلوی چشمم است. هنوز هم یاد آن خداحافظی می‌افتم، گریه می‌کنم. اما یک صحنه دیگر هم از عباس دیده‌ام که هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. ۲۲ فروردین ۶۵ بود و بچه‌ها در شلمچه عملیات داشتند. من آنجا پرواز داشتم. از بالا می‌دیدم که نیروهای ما بدون سرپناه در دشت گسترده شده‌اند. عراق هم آنجا را لحظه به لحظه می‌کوبید. برای هر یک متر مربع، ۱۰ گلوله داشت. وقتی برگشتم پایگاه رفتم گوشه‌ای و زدم زیر گریه. عباس به سرعت آمد پیش من که چه شده است؟ گفتم بچه‌ها را قتل عام کردند. خودش رفت پرید. وقتی برمی‌گشت هزار بار بیشتر از من منقلب شده بود. به پهنای صورت اشک می‌ریخت. به من گفت خودت کارهای لازم را انجام بده. زد بیرون. نمی‌توانست یکجا بماند. بعداً شنیدم تا بوشهر رفته است. از بس تحت فشار بود.

خاطره دیگر هم از یک امامزاده غریب است. یک شب عباس آمد و بدون مقدمه به من گفت لباس بپوش برویم یک جای خوب. کلی شیک کردم و راه افتادم. به سمت ماهشهر حرکت کردیم. تو راه هیچ نمی‌گفت. فقط آدرس می‌داد. ۲۰ کیلومتر از شهر خارج شدیم. کم‌کم می‌ترسیدم. گفتم عباس کجا می‌روی، گفت برو.

وسط بیابان گفت بایست. نور بالا بزن. ساختمانی شبیه مقبره یک امامزاده رویه رویم بود. رفتیم آنجا و کلی دعا خواندیم. عاشقانه و سوزناک می‌خواند. بعدها هم چندبار شب‌ها رفتیم. بار اردستانی و یکی دو نفر دیگر هم رفتیم. تأکید داشت به کسی نگو کجا می‌رویم. خانواده ما پی‌گیر شدند که شما دو تا شب‌ها کجا می‌روید؟ آن قدر پی‌گیر شدند که بالاخره یک روز آنها را بردم. موقع برگشتن تو گل گیر کردیم. ساعت معطل شدیم تا ماشین آمد و ما را بکسل کرد. عباس راضی نبود. تو والفجر ۸ همین امامزاده نشانه‌ای بود برای ما که در نزدیک‌ترین فاصله با فاو بود و با هوایما می‌رفتیم و برمی‌گشتیم آنجا و دوباره دور می‌زدیم و می‌رفتیم.

یک بار هم یک سی ۱۳۰ که از امیدیه به شیراز مجروح می‌برد، خورد به کوه و ۷۳ مجروحی که حمل می‌کرد با خدمه پروازی شهید شدند. بابایی خیلی متأثر شد. با هم راه افتادیم روی خلیج تا راه بهتری برای هوایما پیدا کنیم. راه هوایی موجود که از میان کوه‌ها می‌گذشت در زمستان‌ها به شدت ناامن بود و اصلاً دید نداشت. روی خلیج به فاصله ۵ متر از آب می‌رفتیم که من یاد فیلم‌های سینمایی می‌افتم. داد و هوار راه انداختم «زدان دریایی»! فیلمی با شرکت سرهنگ بابایی، سرهنگ بقایی و... لیخندی زد و گفت برادر بس کن، بگذار کارمان را بکنیم. بالاخره هم با تلاش و وقت زیاد راه هوایی جدیدی پیدا کرد و پس از مشورت آن را معرفی کرد. ■

منافعشان هم کم است، دستور داد پروازهای شب را ملغی کنند. ساعت‌ها در عمر ۱۴ها صرفه جویی شد. همین‌ها را به کمک بسیجی هادر جنوب فرستاد. فلسفه شکل‌گیری قرارگاه رعد چه بود و از کجا آغاز شد؟

برای آنکه نیروی هوایی توانایی حرکت در لحظه را داشته باشد، قرارگاه رعد راه‌اندازی کرد. در جنوب کشور منطقه‌ای را در نظر گرفت و قرارگاه رعد را همانجا راه‌اندازی کرد. با ۲ مجموعه جدا از هم. یکی آفندی و دیگری پدافندی. خودش فرمانده و مسئول بخش آفندی شد. ستاری هم مسئول قسمت پدافندی. اولین نتیجه این کار برقراری ارتباط مستقیم نیروی

هوایی با خط مقدم جبهه بود. یک بار رحیم صفوی زنگ زد که بچه‌ها تو پنج ضلعی شلمچه گیر کرده‌اند. همان لحظه دستور داد پرواز کنید. من و شهید ستاری پرواز کردیم. ۳۰ دقیقه بعد از تلفن، رو شلمچه بودیم. بمباران کردیم و برگشتیم. احساس کردیم بمب‌ها آن طرف تر به زمین خورد. وقتی برگشتیم متوجه شدیم بمب‌ها را خودش زده بود. خیلی زود قرارگاه رعد در جنوب، پوشش هوایی مطمئنی شد برای صنعت نفت، صنعت برق، برای زمینداران جنوب و برای مردم جنوب. اقرار نکرده‌ام اگر بگویم این قرارگاه سرنوشت جنگ را عوض کرد.

قرارگاه رعد چه سالی راه افتاد و سیستم هدایت در آن چگونه بود؟ اصل طرح را خودش مدت‌ها بود پی‌گیری می‌کرد. مخالفت‌هایی هم بود ولی همه سختی‌ها و شادای را به خاطر دفاع مقدس تحمل می‌کرد. تا این که سال قرارگاه راه‌انداخت. کل پرسنل قرارگاه کمتر از ۱۰ نفر بودند. آن ۱۰ نفر معمولاً خودشان مأموریت‌ها را انجام می‌دادند. در زمان عملیات‌های گسترده که احتیاج به نیروهای بیشتری بود، افراد دیگری با دقت انتخاب می‌شدند تا برای مدتی به قرارگاه بیایند و در مأموریت‌ها کمک کنند. نتیجه کار قرارگاه واقعاً عجیب بود. ۳۰۰ پرواز بدون حتی یک سانحه. اینجا هم قوانین و استانداردهای بین‌المللی به هم خورد. برای اینکه شما موضوع را درک کنید فقط می‌گویم که سال قبل از تشکیل قرارگاه ۹۸ درصد پروازهای ما منجر به سقوط می‌شد.

موضوع «آلاف بامبینگ» را امیر چیت فروش اشاره مختصری کردند. لطفاً شما کامل بفرمایید.

«آلاف بامبینگ» ۴ است و روی آن نصب می‌شود. تصمیم گرفتیم آن را روی اف ۱۴ نصب کنیم. هیچ‌گونه سابقه‌ای از آن در کتاب‌ها نبود. مجبور شدیم خودمان بسازیم و امتحان کنیم. مرکز هم با این کار مخالف بود. با سختی زیاد این کار را انجام دادیم. شهید اردستانی و شهید بیک محمدی پرواز کردند تا بمب را بیاندازند. من و عباس هم رفتیم تا نتیجه را ببینیم. بمب که شلیک شد، انگار زلزله‌ای ۱۰۰ متری و عمق ۱۰ متری. دیگری هم یک متر درست کرد. یکی به قطر نیم متر. هنوز هم نتوانسته‌ام با هیچ قاعده آن طرف تر به قطر نیم متر. ■ ■ ■

بابایی هر چه کرد و هر چه داشت از اخلاص‌اش بود. اخلاص به او فکر پاک و روح متعالی داده بود. استراتژی‌های او هم الهی بودند. از بالا به او الهام می‌شد. برای همین عباس «بزرگ‌ترین استراتژیست دفاعی» و «بزرگ‌ترین تئوریسین دفاع هوایی نظام جمهوری اسلامی» بود.

گفتم چه می‌گویید؟ نمی‌خواستم بیشتر بشنوم. با او قهر کردم. گفتم من حاضرم همه چیزم را به تو بدهم بعد تو برای یک خواسته این قدر خواهش می‌کنی؟ آن هم این خواسته؟ خلاصه، بلند شد و رفت. رو کرد به من و گفت دیگر کار من با تو تمام شد. شما اینجا تکلیفی نداری، برگرد در ذوق. با ناراحتی و عصبانیت گفتم می‌خواهم بمانم. نمی‌خواستم با من صحبت کند. نه اینکه قهر باشد، نه از نگاه کردن به من فرار می‌کرد. داشت آماده‌ام می‌کرد. رفت تبریز و من را نبرد. داخل پایگاه همدان بی هدف راه می‌رفتم. نشستیم زیر درخت سیبی و گریه می‌کردم که خدایا چرا عباس از دست من ناراحت است؟ عباس که با من دوست بود. پس چرا این‌گونه رفتن می‌کرد؟ مرتب با خودم حرف می‌زدم. (چند روز پیش رفتم آنجا و آن قدر جست‌وجو کردم تا آن درخت را پیدا کردم. همان طوری بود. با ناراحتی از هم جدا شدیم. برگشتم.) گفته بود تو این دفترچه دربار این که بچه‌ام چگونه با قرآن انس بگیرد صحبت کرده‌ام. به دخترم برسانش. تو راه فکر می‌کردم حالا چه وقت صحبت کردن درباره بچه‌هاست. اولین بار کجا و چگونه خبر را شنیدید؟

عباس از همدان می‌رود تهران. با همه خداحافظی می‌کند. می‌رود قزوین با پدر و مادر دوستان و بستگان هم خداحافظی می‌کند. عباس با قهوه‌چی‌ها خیلی دوست بود. حتی قهوه‌چی‌های تو راهی. در قزوین با رفقای قهوه‌چی‌اش هم خداحافظی می‌کند. برمی‌گردد همدان. از همدان به تبریز اعزام می‌شود. از تبریز هم مأموریتی برای پیش می‌آید تا برود سردشت. سردشت آن موقع هنوز هم آلوده بود. خلبان می‌فهمد که هوایما را زده‌اند. فکر می‌کند عباس پریده است پایین. آدرس می‌داد تا با هلی‌کوپتر بروند دنبالش. می‌بینند تو کابین شهید شده است. وقتی گلوله زده‌هایی به هوایما می‌خورد انگار تریلی خورده به پیکان. این قدر قدرت تخریب دارد. اما این اف ۱۴ فقط یک گوشه‌اش سوراخ شده بود. یک گوشه شیشه. خدا نمی‌خواست تو امانت داری‌اش شک و شبهه‌ای ایجاد شود. نحوه شهادت عباس جلوه‌ای از قصه‌های قرآنی بود. روز جمعه، روز عید قربان، شام‌گش، شام‌گش قطع شده بود. ظاهر بود که به من رنگ زدن. از تبریز زنگ زدند. ۳ روز بود ندیده بودم. این ۳ روز خیلی برام سخت گذشت. روانی شده بودم. به او حق می‌دادم. می‌گفتم شاید به خاطر خودم است. این که برخی‌ها فکر نکنند من دنبال فرماندهی پایگاه در ذوق هستم. مرتب افکار مختلف در این ۳ روز من را احاطه کرده بود.

پس خیلی زود خبردار شدید؟
بله! فرماندهی پایگاه حداکثر یک دقیقه بعد از هر حادثه خبردار می‌شود. به من هم سریع خبر دادند.

آلاف بامبینگ‌های ایشان الان در موزه است؟
بابایی معمولاً با ماشین جابه‌جا می‌شد. برای زمان‌هایی که سرعت انتقال مهم بود یک هوایما برای آنرا ۹۶۱۴ در اختیارش بود، به آن صورت نبود که هوایما می‌ایشان باشد و به ندرت از آن استفاده می‌کرد. عشق من آن هوایما بود. دوست داشتم با عباس با آن هوایما ببریم و من هم خلبانش باشم. بعد از بابایی هم هوایما دست ستاری بود.

در ازدواج پسر شما با دختر شهید چه کسی بیشتر موثر بود؟ شما یا بچه‌ها؟

عباس همه کارها را خودش انجام داد. من هیچ‌کاره بودم. من بعد از شهادت عباس مدت زیادی در ذوق بودم. در این مدت هر وقت تهران می‌آمدم به خانواده بابایی سر می‌زدم. بخاطر خودم سر می‌زدم. بچه‌هاش را که می‌دیدم یاد او می‌افتم. اما ازدواج را ایشان هماهنگ کرده بود. از همان موقع که آنها هنوز بچه بودند. نقش شهید بابایی را از جهت نظامی در جنگ چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بابایی هر چه کرد و هر چه داشت از اخلاص‌اش بود. اخلاص به او فکر پاک و روح متعالی داده بود. استراتژی‌های او هم الهی بودند. از بالا به او الهام می‌شد. برای همین عباس «بزرگ‌ترین تئوریسین دفاع هوایی نظام جمهوری اسلامی» بود. در استراتژی‌های عباس، زمان نقش محوری داشت. انتقال اف ۱۴ها نمونه آن بود. در تصمیم‌گیری‌هایش هم خیلی قاطع و با صلابت بود. وقتی می‌دید پروازهای شب اتلاف انرژی زیادی دارند و